فهرست رسائل مجموعه هذا

۱ رسالهٔ نان و حلوا

۲ در آخرش شیر و شکر

۳ شیر و برنج

۴ نان خشک

۵ مختصر جعفریه

۶ منزل اول از منازل آخرت

بعد حمد و نعت رسول الله واضح باد که این رساله ... [illegible] ... تصنیف آن

بحر محیط ... شیخ بهاء الدین عاملی قدس الله سره ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... سبحانه و تعالی ... [illegible]

... [illegible]

نان و حلوا

چون که مضمون فیض مشحون ... [illegible] ... نهایت ... گردید لهذا بعد

در تحقیق معانی الفاظ ... بعض مطالب ضروریه ... [illegible] ... طبع نموده

بجناب ایزد سبحان آن است که مطالعه طالبان راه سلوک را ذوق و

شوق افزاید ... [illegible] ...

... [illegible] ...

بسم الله الرحمن الرحیم

ایها اللاهی عن العهد القدیم | ایها الساهی عن النهج القویم
استمع ماذا یقول العندلیب | حیث یروی من احادیث الحبیب
مرحبا ای بلبل بستان [illegible] | کامدی از جانب بستان حی
یا بریدا [illegible] | قادم فی حفظنا اهل الحمی
هل رعوا عهدنا [illegible] | ام علی الهجران [illegible]
مرحبا ای پیک فرخ فال ما | مرحبا ای مایهٔ اقبال ما
مرحبا ای عندلیب خوش نوا | فارغم کردی ز قید ماسوا
ای نواهای تو تار [illegible] | زنده [illegible]
مرحبا ای هدهد شهر سبا | مرحبا ای پیک جانان مرحبا

مرحبا ای طوطی شکرشکن
بازگو از بخت شوریده ز یاران نجیب
بازگو از درد و غم ضعیف و نزار
بازگو از ... سخن ... با
از ... سبب ... دوست
از زبان آن نگار دلبند نو
یاد آیا می که با او ...
ای ... کاکل ...
شب که بودم با هزاران درد و ...
با زبان لب ز حسرت گفت با او
آن قیامت قامت پیمان شکن
... آشوب جهان
از فریب آمد در آمد بی حجاب
کاکل مشکین به دوش انداخت
گفت ای شیدا دل محزون من
کیف حال القلب فی نار الفراق
... بر بالین من

قل تعدد و ذهب عن قلبی الحزن
تا دو روز و دو آری بی حجاب
ور از آن دل از غم و جان ...
بازگو از یار بی پروا سبب
عهد با ما بسته و پیمان شکست
از ... بی ... دل ...
نگاه چشم از ناز و ...
در ره مهر و وفا ... قدم
سر ... افکنده ...
دل پر از نومیدی دیدار او
آتش ... دوران بلای مرد و زن
خانه سوز صد چو من بی خانمان
لب ... افکنده نقاب
... نگاهی کار عالم ساخت
وی ... عاشق بیکس من
گفتمش والله حالی لا یطاق
رفت با خود برد عقل و دین من

گفتمش کی تربیت ای نوخسته ام	قال ان نصف الطبیل لاکن فی البنا

فصل فی الندامة علی صرف العمر فیما لا ینفع فی القیامة و دلیل
قول النبی صلی الله علیه وسلم سور المؤمن شفاء

قد صرفت العمر فی قیل وقال
تحقیق صرف کردم عمر در گفت و گوی لاحاصل

یا ندیمی قم فقد ضاق المجال
ای همنشین من برخیز [illegible]

واسقنی للکاس المدام السلسبیل
[illegible]

انها تهدی الی خیر السبیل
تحقیق که آن [illegible] طرف نیک

وسطع الشمس یا ندیم
[illegible]

انها نار اضاءت للکلیم
تحقیق که آن عشق آتش است [illegible]

ها هاها صهبا من [illegible]
[illegible]

ودع کونها واسقنیها بالزمان
[illegible]

ضاع وقت العمر عن الامتنا
[illegible]

انها من غیر حضر [illegible]
[illegible]

قد ازل عنی بها رسم الهموم
[illegible]

ان عمری ضاع فی علم الرسوم
تحقیق که عمر من برباد شد در علم ظاهری

علی الشیخ قلبه هنا نفور
[illegible]

لا تخف الله تواب غفور
خوف مکن که الله تعالی توبه پذیرنده و بخشنده است

[illegible]

علم رسمی سر بسر قیل است و قال — نی از او کیفیتی حاصل نه حال

طبع را افسرده دارد بحث مدام — مدرسی را بر شمارد زین کلام

گر کسی گوید که از عمرت همین — هفت روزی ماند و آن گردد یقین

تو درین یک هفته مشغول کدام — علم خواهی گشت ای مرد تمام

فلسفه یا نحو یا طب یا نجوم — هندسه یا رمل یا اعداد شوم

علم نبود غیر علم عاشقی — مابقی تلبیس ابلیس شقی

زان نگردد بر تو سر گشته از — گر بود شاگرد تو صد فخر راز

کل من لم یعشق الوجه الحسن — قرّب الرحل الیه والرسن

هر که نبود مبتلای ماه رو — اسم او از لوح انسانی بشو

سینه خالی ز مهر گلرخان — کهنه انبانی بود پر استخوان

دل که فارغ شد ز مهر آن نگار — سنگ استنجای شیطانش شمار

این علوم و این خیالات و هوس — فضلهٔ شیطان بود بر آن حجر

تو بغیر علم عشق از دل تهی — سنگ استنجا بشیطان میدهی

شرم بادت زانکه داری بی بغل — سنگ استنجای شیطان در بغل

لوح دل از فضلهٔ شیطان بشو — ای مدرس درس عشق هم بگو

چند چند از حکمت یونانیان — حکمت ایمانیان را هم بدان

چند و چند از فقه و کلام و اصول — مغز را خالی کنی ای بوالفضول

صرف شد عمرت به بحث نحو و صرف — از اصول عشق هم خوان یک دو حرف

دل منور کن بانوار جلی | چند باشی کاسه لیس بوعلی
سیر در عالم سر دنیا و دین | سوره مومن را شفا گفت ای حزین
[illegible] سطالیس و سور بوعلی | کی شفا گفت نبی منجلی
سینه خود را بر و صد چاک کن | دل از آن آلودگیها پاک کن

حکایت

با دف و نی دوش آن مرد عرب | چه چه خوش میگفت از روی طرب
ایها القوم الذی فی المدرسه | کلما حصلتموه وسوسه
فکرکم ان کان فی غیر الحبیب | ما لکم فی نشاة الاخری نصیب
فاغسلوا یا قوم عن لوح الفؤاد | کل علم لیس ینجی فی المعاد
ساقیا یک جرعه از روی کرم | بر بهائی ریز از جام قدم
تا کند عشقش برون پندار را | هم بچشم یار بیند یار را

فصل فی قطع العلائق والعزلت عن الخلائق

هر کرا توفیق حق آمد دلیل | عزلتی بگزید و رست از قال و قیل
عزلت اندر عزلت آمد ای فلان | تو چه خواهی ز اختلاط این و آن

پاک کن از دامن عزلت غبار ... چند گردی چون گدایان در بدر
گرد دیو نفس می جوی امان ... رو نهان شو چون پری از مردمان
از حقایق بر تو نگشاید دری ... زین مجازی مردمان تا نگذری
گر تو خواهی عزت دنیا و دین ... عزلتی از مردم دنیا گزین
چون شب قدر از همه مستور شد ... لاجرم از پای تا سر نور شد
اسم اعظم تا کسی نشناسدش ... سروری بر کل اسما آمدش
تا تو نیز از خلق پنهانی همی ... لیلة القدری و اسم اعظمی
رو بکنج آر ای فرزانه مرد ... در جمیع ما سوی الله باش فرد
عزلت آمد گنج مقصود ای حزین ... لیک گر با زهد و علم آید قرین
عزلت بی عین علم آن زلت است ... ور بود بی زا و زهد آن علت است
زهد و علم ار مجتمع نبود بهم ... کی توان زد در ره عزلت قدم
علم چه بود آنکه ره بنمایدت ... زنگ گمراهی ز دل بزدایدت
زهد چه بود از همه پرداختن ... جمله را در عهد اول باختن
این هوسها از سرت بیرون کند ... جهل و وحشت ز دلت افزون کند
خشیة الله را نشان علم دان ... انما یخشی تو در قرآن بخوان
سینه را از علم حق آباد کن ... وز حدیث [illegible] یاد کن

علم باید زیب اوصاف الهی [illegible] — نی ز باغ و زراغ و اسب و گاو و خر
هر علومی را که هست و اثر این گمان — کان بباید زیب اسباب جهان
علم هست ای جناب مولوی — حشمت و مال و منال و [illegible]
تا قلم و حرف چند نوشتی چون [illegible] — مرغ و ماهی چند سازی بیش ازین
حجره دیده انصاف ای مرد [illegible] — کی شود انها میسر از حلال
ای علم از [illegible] ورد او وزین — انچه [illegible] بکف [illegible]
چند یال رشته ناک آری بکف — [illegible] باشی ز [illegible] خوش [illegible]
عاقبت سازد ترا از زهر [illegible] — این تن آرائی و آن تن پروری
لقمه کاید از طریق مشتبه — ناک جز خاک و [illegible]
کان ترا در راه دین مفتون کند — نور عرفان از دلت بیرون کند
لقمه نانی که باشد مشتبه ناک — در حریم کعبه ابراهیم پاک
گر بدست خود فشاندی تخم آن — ور بگاو چرخ برانی تخم آن
[illegible] تو [illegible] و آتش کنی — ور بسنگ کعبه اش آسیا کنی
ور ز آب [illegible] گردی [illegible] — ور [illegible] پیکری از حور عین
ور بخواندی بر [illegible] — فاتحه با قل هو الله [illegible]
ور بود از شاخ طوبی آتشش — ور شود روح الامین [illegible]
ور تو برخوانی هزاران بسمله — بر سر آن لقمه [illegible]

عاقبت خامیتش ظاهر شود / نفس نزان لقمه ترا قاهر شود

در ره طاعت ترا حیران کند / خانهٔ دین ترا ویران کند

ور دو بینت گر بود ای مرد راه / چارهٔ خود کن که بینت شد تباه

از هوس بگذر رها کن کیش و فش / پا ز دامان قناعت بر مکش

گر نباشد جامهٔ اطلس ترا / کهنه دلق ساتر تن بس ترا

ور نباشد شربت با قند و مشک / خوش بود دوغ و پیاز و نان خشک

ور نباشد مشربه از زر ناب / با کف خود میتوانی خورد آب

ور نباشد دور باش از پیش و پس / دور باش نفرت خلق از تو بس

ور نباشد مرکب زرین لگام / میتوان زد هم بپای خویش گام

ور نباشد خانهای زرنگار / میتوان کردن بسر در کنج غار

ور نباشد فرش ابریشم طراز / با حصیر کهنه در مسجد بساز

ور نباشد شانه از بهر ریش / شانه بتوان کرد از انگشت خویش

هر چه بینی در جهان دارد عوض / در عوض گردد ترا حاصل غرض

بی عوض دانی چه باشد در جهان / عمر باشد عمر قدر آن بدان

فصل فی الفوائد المتفرقه فیها من الاشاره الی قوله تعالی ان الصیام لکم ان کنتم تعقلون

ابذلوا الارواح یا عاشقین / ان تکونوا فی هوانا صادقین

خرج کنید جانهای خود را ای عاشقان / اگر هستید در طلب ما صادق

داند این را هر که زین ره گشت ... کاین وجود همنشین سنگ ره است
گوی دولت آن سعادتمند برد ... گو بپای دلبر خود جان سپرد
گر همی خواهی حیات عیش خوش ... گاو نفس خویش را اول بکش
در جوانی کن نثار دوست جان ... رو عوان بین ذلک را بخوان
پیر چون گشتی گران جانی مکن ... گوسفند پیر قربانی مکن
شد همه بر باد ایام شباب ... بهر دین یک ذره ننمودی شتاب
عمرت از پنجه گذشت و یک سجود ... کت بکار آید نکردی ای جهود
حالیا ای عندلیب کهنه سال ... ساز کن افغان و یک چندی بنال
چون نکردی ناله در فصل بهار ... در خزان باری قضا کن زینهار
تا که دانستی زبانت را چه سود ... توبه نسیه گناهت نقد بود
غرق دریای گناهی تا بکی ... در معاصی روسیاهی تا بکی
حضرت آدم بهشتش جای بود ... قدسیان کردند پیش او سجود
یک گنه چون کرد گفتندش تمام ... مذنبی مذنب برو بیرون خرام
تو طمع داری که با چندین گناه ... داخل جنت شوی ای روسیاه

فصل فی قول النبی صلعم حب الوطن من الایمان

ایها الماسور فی قید الذنوب ... ایها المحروم من سر الغیوب
ای قید شونده بقید گناهان ... ای آنکه بی نصیب از [illegible]

[illegible]

لا تقم فی شتر اللذات الجسد — انها فی جیدها حبل المسد

قم توجه شطر اقلیم النسیم — واذکر الاوطان والعهد القدیم

گنج علم ظاهر مع باطن — گفت از ایمان بود حب الوطن

این وطن مصر و عراق و شام نیست — این وطن شهریست کان را نام نیست

زانکه از دنیاست این اوطان تمام — مدح دنیا کی کند خیر الانام

حب دنیا هست رأس هر خطا — از خطا کی میشود ایمان عطا

ای خوش آنکو یابد از توفیق بهر — کاورد رو سوی آن بی نام شهر

تو درین اوطان غریبی ای پسر — خو بغربت کرده خاکت بسر

آنقدر در شهر تن ماندی اسیر — کان وطن یکباره رفتت از ضمیر

رو بتاب از جسم و جان را شاد کن — موطن اصلی خود را یاد کن

تا بچند ای شاهباز پر فتوح — بازمانی دور از اقلیم روح

حیف باشد از تو ای صاحب هنر — کاندرین ویرانه ریزی بال و پر

تا بکی ای هدهد شهر سبا — در غریبی مانده باشی بسته پا

جهد کن این بند از پا باز کن — بر فراز لامکان پرواز کن

تا بکی در چاه طبعی سرنگون — یوسفی یوسف بیا از چه برون

تا عزیز مصر ربانی شوی — وارهی از جسم و روحانی شوی

فصل فی ان البلایا والمحن فی هذا الطریق وان کانت عسیره

[illegible]

لکنها علی المحب میسرة بل هی راحة العظمی و نعمة الکبری

فی طریق العشق انواع البلا — ایها القلب الحزین المبتلا
لکن القلب العشوق الممتحن* — لا اوبالی فی البلایا و المحن
سهل باشد در ره دوست — گر رسد بر جان ز هر سو تیر جفا
رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ — گرد گله توتیای چشم گرگ
کی بود در راه عشق آسودگی — سر بسر درد است و خون آلودگی
تا نسازی بر خود آسایش حرام — کی توانی زد براه عشق گام
غیر ناکامی درین ره کام نیست — راه عشق است این ره حمام نیست
نیست جز تقوی درین ره توشه‌ای — نان و حلوا را بهل در گوشه‌ای
نان و حلوا چیست جاه و مال تو — باغ و راغ و حشمت و اقبال تو
نان و حلوا چیست این طول امل — وین غرور نفس و علم بی عمل
نان و حلوا چیست گویم با تو فاش — این همه سعی تو از بهر معاش
نان و حلوا چیست فرزند و زنت — او فتاده همچو غل در گردنت
چند باشی بهر این حلوا و نان — زیر منت از فلان و از فلان
بهر این حلوا و نان آرام تو — شست از لوح توکل نام تو
هیچ برگشتت نخورد منت ای لئیم — حرف الرزق علی الله الکریم
ره قناعت پیشه کن در کنج صبر — بی‌نیاز از سنگ آن پیر گبر

حکایت عابدی که لم یصبر و اوتی الکلب علیه فی الحجاب

عابدی در کوه لبنان بد مقیم / در بن غاری چو اصحاب الرقیم
روی دل از غیر حق برتافته / گنج عزلت را ز عزلت یافته
روزها می‌بود مشغول صیام / یک ته نان می‌رسیدش وقت شام
نصف آن نان شامش بود و نصفی سحور / در قناعت داشت در دل صد سرور
همچنین تا سالها بگذشت / تا که روزی آن گره سستی گرفت
ناگهان یک شب نماند آن نصیب / شد ز جوع آن پارسا اندر نهیب
کرد مغرب را ادا و آنگه عشا / دل پر از وسواس و در فکر عشا
بسکه بود از بهر قوتش اضطراب / نه عبادت کرد عابد شب نه خواب
صبح چون شد زان مقام آمد پدید / بهر قوتی آمد آن عابد به زیر
بود یک قریه به قرب آن جبل / اهل آن قریه همه گبر و دغل
عابد آمد بر در گبری از او / گبر او را یک دو نان جو داد او
بستد آن نان را و شکرش را بگفت / وز وصول طعمه اش خاطر شگفت
کرد آهنگ مقام خود لبیب / تا کند افطار زان خبز شریف
بر سرای گبر بگذشت آن سگی / مانده از جوع استخوانی در رگی
پیش پایش آمد آن سگ با رگی / از خیال نان بگیرد از رهی
بر زبان گرگ گفته حق سخن / چه شد ارزد ... هر جشنش ...

کلب در دنبال باید گرفت
زانکه دنبال ما سگی [illegible]
سگ بمیرد [illegible] نان [illegible]
ما بدان نان [illegible]
کلب خود دانی [illegible] دنبال [illegible]
[illegible] در پس او میدوید
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پاسبانی می کنم
گاه گاهی [illegible]
گاه [illegible] گردد [illegible] من
[illegible] صبح و شام
[illegible] تا توان
گاه هم باشد که [illegible]

آمدش دنبال و رخت او گرفت
[illegible] ویران شده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خانه اش را پاسبانی می کنم
گاه [illegible]
[illegible] گردد [illegible] من
لا [illegible] و لا [illegible] الکلام
[illegible] باید [illegible]
نان [illegible] خود [illegible] من

[illegible]

چونکه در درگاه او بیهوده ام — ره بدرگاه دگر نابوده ام

هست کارم [illegible] — گاه هست [illegible] از گاه صبر

تا که عشق یار را با خسته ام — خود را از من [illegible]

چونکه با سنگ [illegible] درست — در بنای صبر تو آمد شکست

اندر [illegible] — بر در گبری [illegible] از آن [illegible]

سر بنای دوست را بگذاشتی — کرده با دشمن [illegible] آشتی

خود ندیده انصاف ای مرد کهن — بی حیا ترکیست [illegible]

[illegible] — دست را [illegible] شد

ای سنگ [illegible] بهای [illegible] — این طلسمیست [illegible] آن گهر

[illegible] از صبر [illegible] — از سنگ [illegible] گهر [illegible]

فصل فی اهل الریا و تلبیس الذینهم اعظم ضررا من ابلیس

آن دو حلقه [illegible] — متقی [illegible]

[illegible] — لاف تقوی [illegible] تعظیم شاه

[illegible] — هرکه [illegible]

خورده دنیا [illegible] عالم [illegible] — واقف [illegible] کار [illegible]

[illegible] — از پی [illegible] قبول [illegible]

با همه خود [illegible] — لاف تقوی و عدالت [illegible]

[illegible]

سر بسر کار تو در تلبیس و فند | [illegible] در تحصیل چاره و [illegible]

دین فروشی از پی نان حرام | مکر و حیله بهر کسب [illegible] حرام

خوردن نان حرام و زرق و [illegible] | گاه خبث [illegible] و گاهی خبث [illegible]

دین عدالت با چه داند این سفها | نیست واقف [illegible] قرار و [illegible] ثبات

[illegible] داخل [illegible] کرد [illegible] | این عدالت نیست [illegible]

می نیاید اختلال [illegible] هیچ [illegible] | چون [illegible] محکم [illegible]

حکایت علی سبیل التمثیل

بود در شهری خری بیوه زنی | [illegible] رندی حیله سازی [illegible]

نام او بی بی [illegible] خالدا | در شمارش بود [illegible]

با صنوبر [illegible] خلق [illegible] | نام او ان رند ولی هادی مراد

کم شدی خالی [illegible] از ظلم | بر سر او هر کسی [illegible]

در [illegible] سازی [illegible] | دائما [illegible] در [illegible]

از ته هر کس که می جستی نیاز | می شدی فی الحال مشغول نماز

هر که آمد گفت [illegible] کن دعا | او بجای دست بر [illegible] پشت پا

ربنا [illegible] للقاعدین | یا ربنا [illegible] للداخلین

گفت با او بندگی کاری نیک | خبری دارم [illegible] کار تو [illegible]

زین جنابیت های [illegible] | هیچ ناید در [illegible] تو [illegible]

نیست در آداب این علم و شعور [illegible] | یک [illegible]

این رموز [illegible] | این [illegible]

فصل فی [illegible]

[illegible]

فصل فی [illegible]

[illegible]

شد فقیر ... چون ... [illegible] — چون ... [illegible]

گر ... [illegible] — گر ... [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

فصل فی ذم المتکبرین فی اللباس ... [illegible]

مال و جاه ... [illegible] — منصب دنیا ... [illegible]

گر ... [illegible] — [illegible]

منصب دنیا همی دانی که چیست — ... ساعت ... [illegible]

آنکه ... [illegible] پای مرد — آنکه ... [illegible]

آنکه ... [illegible] — آنکه ... [illegible]

آنکه هر ساعت ... [illegible] — [illegible]

بر سر این ... [illegible] — [illegible]

منصب دنیاست ... [illegible] — آنکه ... [illegible] بماند

منصب دنیاست ... [illegible] — آنکه ... [illegible]

ای ... [illegible] — [illegible]

فصل فی ... [illegible]

نان و حلوا چیست قیل و قال تو / وین زبان پروازی بی حال تو

گوش بگشا لب فرو بند از مقال / هفته هفته ماه ماه و سال سال

صمت عادت کن که از گفتناک / میشود تاراج این سقف الحنک

ای خوش آن کو رفت در حصن سکوت / بسته دل در یاد حی لا یموت

رو نشین خاموش چندان ای فلان / کت فراموشت شود نطق و بیان

خامشی باشد مقال اهل حال / گر بجنبانند لب گردند لال

چند با این ناکسان بی فروغ / باد پیمائی و دروغ اندر دروغ

وارهان خود را ازین همصحبتان / جمله مهتاب اند و دین تو کتان

صحبت نیکان گرت نبود نصیب / باری از همصحبتان بد شکیب

فصل فی ذم من تشبه ظاهرا بالفقراء والسالکین ومن زمرة الاشقیاء والهالکین باطنا *

نان و حلوا چیست این اعمال تو / جبه پشمین ردا و شال تو

این مقام فقر خورشید اقتباس / کی شود حاصل کسی را از لباس

زین ردا و جبه ات ای کج نهاد / این دو بیت از مثنوی آمد بیاد

ظاهرت چون گور کافر پر حلل / واندرون قهر خدای عز و جل

از برون طعنه زنی بر بایزید / وز درونت ننگ میدارد یزید

رو بسوز این جبه ناپاک را / وین عصا و شانه و مسواک را

ظاهرت گر هست با باطن یکی	خواستی تا فاش گردد اندکی
در مخالف شد درونت با برون	رفته باشی در جهنم سرنگون

فصل فیما یتضمن الاشارة الی قول سید الاصفیاء والاولیاء حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام الی یوم القیام والله ما عبدتک خوفا من نارک ولا طمعا فی جنتک ولکن وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک

زان وجوه احسنت ای نیکو سرشت	این عبادتهای تو بهر بهشت
نزد اهل دین بود دین کاشتن	در عبادت مزد از حق خواستن
رد حدیث ما عبدناک ای فقیر	از کلام شاه مردان یادگیر
چشم بر اجر عمل از کوریست	طاعت از بهر طمع مزدوریست
خادمان بی مزد گیرند این گروه	خدمت با مزد کی دارد شکوه
عابدی کو اجرت طاعات خواست	کی عبادت گر نهی نامش رواست
تا بکی بر مزد داری چشم تیز	مزد زین بهتر چه خواهی ای عزیز
کو ترا با لطف و با فضل مزید	از برای خدمت خود آفرید
با همه آلودگی قدرت نکاست	بر قدت تشریف خدمت کرد راست

فصل فی التشوق الی الاقلاع عن ادناس دار الغرور والتشوق الی الانغماس فی بحر الشراب الطهور

یا ندیمی ضاع عمری و انقضا — قم لاستدراک وقت قد مضی

واعطنی کاسا من الخمر الطهور — انها مفتاح ابواب السرور

خلص الارواح من قید الهموم — واطلق الاشباح من اسر الغموم

کاندرین دیر [illegible] — دل گرفت از خانقاه و مدرسه

نی ز خلوت کام بردم نی ز سیر — نی ز مسجد طرف بستم نی ز دیر

عالمی خواهم ازین عالم بدر — تا بکام دل کنم خاکی بسر

اشعف قلبی ایها الساقی الرحیم — یا الذی یحیی بها العظم الرمیم

خمرة من نار موسی نورها — دنها قلبی و صدری طورها

هاتها اذ ضاع ایام الشباب — من یذق منها عن الکونین غاب

قم ولا تمهل فان الصبح لاح — والثریا غربت والدیک صاح

یا مغنی قل فان العمر ضاع — لا لطیب العیش الا بالسماع

وارو عندی من احادیث الحبیب — ان وقتی من سواها لا یطیب

واطوِ عنّي ذكر ايام الفراق — ان ذكر البعد مما لا يطاق

ثم وزمزم لي باشعار العرب — كي تهيّج الحظ نشطا والطرب

وافتتح منها بنظم مستطاب — قلته في بعض ايام الشباب

قد صرفت العمر في قيل وقال — يا نديمي قم فقد ضاق المجال

ثم زمزم لي باشعار العجم — كي تهيّج الروح من هم وغم

وابتدئ منها ببيت المثنوي — للحكيم المولوي المعنوي

بشنو از نی چون حکایت میکند — وز جدایيها شکایت میکند

قم وخاطبني بكل الالسنه
بر خیز و خطاب کن مرا بهر زبان ۱۲

غُل قلبي ينتهي من ذي الصنم
تشنگی دل من تمامی نمی پذیرد از کلام صاحب خطاب

انه في غفلة من حاله
چه تحقیق آن در غفلت است از حال خود ۱۲

خالص في قيله مع قاله
بیفکر کننده است در قیل وقال خود ۱۲

كل آن حاله يبدو جديدا
هر زمان که حال او ظاهر میشود جدید و تازه ۱۲

قائل من جهله هل من مزيد
گوینده از نادانی خود هل من مزید یعنی زیاده ۱۲

تاه في التيه وضل الطريق
سرگردان گشته و گم کرد راه را ۱۲

يا لهم من سكرة لا يستفيق
عجب است ونده است از نشاه او که بهوش نمی آید

عاكف دهرا على اصنامه
گرونده است زمانی بر اصنام خود ۱۲

يسخر الكفار من اسلامهم
تمسخر میکنند کافران اسلام او را ۱۲

كلما نادى وهو المصطفى الفتاد
تا چنانکه ندا میکنم ... گوش نمیدارد

فاذا نادى وافتدى وافتاد
حیف دل من حیف دل من حیف دل من ۱۲

يا الهي انه ليس سواه
فهو يا معبوده الا هواه

اینچه از جوع بازه اردای پسر
نام کردم نان وحلوا ای پسر

بسم الله الرحمن الرحیم

رساله موسوم بشیر و شکر

الحمد لله علی جلائل آلائه والصلوة علی اشرف انبیائه

اما بعد این شکسته بسته در بحر خفیف که در میان عرب مشهور و معروف
است و مابین شعرای عجم غیر مالوف بخاطر فاتر اقصر فقرا باب الله بہا الله
محمد جمالی رسیده و نفحه از نفحات جنون بر صفحات حقائق شعور ریزد
امیدوار واثق هست که اهل استعداد و ذیل بر آن پوشند و در اصلاح و
آن کوشند واجرهم علی الله ولا قوة الا بالله التوفیق بید
الله وصلی الله علی محمد واله اجمعین

اے مرکز دائرۂ امکان	وے زبدۂ عالم کون و مکان
نوشاہ جواہر ناسوتی	خورشید مظاہر لاہوتی
تا کے ز علائق جسمانے	در چاہ طبیعت خود مانے

صد ملک ز بهر تو چشم براه / ای یوسف مصر بر آ از چاه
تا والی مصر وجود شوی / سلطان سریر شهود شوی
در روز الست بلی گفتی / امروز به بستر لا خفتی
هستی ز معارف عقل و دل / بر زخارف عالم حس مغرور
ای سوء طن اصلی بیاری یاد / پیوسته بلهو و لعب دل شاد
نے اشک روان نے رنج و درد / الله الله تو چه بیدردی
یکدم بخود آ و ببین چه کسی / بچه بسته دل بکه هم نفسی
زین خواب گران بیدار شوی / می پرس ز عالم دل خبری
زین رنج عظیم خلاصی جو / دستی بدعا بردار و بگو

فی المناجات

یا رب یا رب بکریمی تو / بصفات و کمال رحیمی تو
یا رب بنبی و وصی و بتول / یا رب یا رب بدو سبط رسول
یا رب بعبادت زین عبا / بزهادت باقر علم رشاد
یا رب یا رب بحق صادق / بحق موسی بحق ناطق
یا رب یا رب برضا شه دین / آن ضامن ثامن اهل یقین
یا رب به تقی و مقاماتش / یا رب به نقی و کراماتش
یا رب به حسن شه بحر و بر / بهدایت مهدی دین پرور

لیکن بندهٔ مجرم عاصی را
وین غرقهٔ بحر معاصی را

از قید علائق جسمانی
وز بند وساوس شیطانی

لطفی بنما و خلاصش کن
وز اهل کرامت خاصش کن

یا رب یا رب کہ بهائی را
آن بیهده گرد هوائی را

کہ بہ لهو و لعب شده عمرش صرف
ناخوانده ز لوح وفا یک حرف

زین غم به بیان که گرفتار است
وز دست هوا و هوس خوار است

وز شغل زخارف دنیی دون
مانده به هزار اجل مفتون

رحمی بنما بدل زارش
بگشا ز کرم گره از کارش

زین بیش مران ز در احسان
به سعادت ساحت قربان

وارسته ز دنیی دونش کن
سر حلقهٔ اهل جنونش کن

فی نصیحت النفس الامّاره

اے باد صبا تو پیام کسے
چو بشهر خطاکاران برسے

بگذر به محلهٔ مهجوران
وز نفس هوا ز خدا دوران

آنگاه بگو به بهائے زار
آن نامه سیاه خطا کردار

کای نامه سیاه خطا پیشه
تا چند به پا زنی تیشه

تا کے باشے بیمار گناه
اے مجرم عاصی نامه سیاه

شد عمر تو شصت همان پستے
وز بادهٔ لهو و لعب مستے

گه گه گهری چو نیست برستی | یا بی خود و را دانی چه کسی
ور هستی و رستی ز کلام خدا | رهبر نشدت به طریق هدا
ور هستی به جهل چو شدی واصل | ز جهل جز جهل نشد حاصل
در راه خدا قدمی نزدی | بر لوح وقار قلمی نزدی
مستی ز علائق جسمانی | رسوا شده و نمیدانی
از اهل غم و رهبر بپیوند | خود را بشکسته دلان بر بند
شیشه چو شکست شود ابتر | جز شیشهٔ دل که شود بهتر
ای ساقی بادهٔ روحانی | دارم ز علائق جسمانی
یک لمعه ز عالم نورم بخش | یک جرعه ز جام طهورم بخش
سر گشتگیم بعد آسانی | این کهنه لحاف هیولانی

فصل فی ذم صرف العمر فی علوم الرسمیه

ای کرده به علم مجازی خو | نشنیده ز علم حقیقت بو
سرگرم به حکمت یونانی | دل سرد ز حکمت ایمانی
در علم مجاز چو دل بستی | براو جبت اگر به بر و پستی
یک در نگشود ز مفتاحش | اشکال افزود ز ایضاحش
ز مقاصد آن مقصد نایاب | ز مطالع آن طالع در خواب
راستی نه نمود اشاراتش | دل شاد نشد ز بشاراتش

نفسانی

محصول نداده محصل آن / اجمال افزوده مفصل آن

تا کی ز شفاش شفا طلبی / از کاسهٔ زهر دوا طلبی

تا چند چو نکتهٔ بنیان مانی / بر سفرهٔ چرکن یونانی

تا کی بهر اشتفا لیسی / ته ماندهٔ کاسهٔ ابلیسی

سور المؤمن فرمود نبی / سور ارسطو تو چرا طلبی

سور آن جو که بروز نشور / خواهی که شوی با او محشور

سور آن جو کی گذرد ز صراط / ز شفاعت او یابی درجات

در راه طریقت او رو کن / با نان شریعت او خو کن

کان راه دو رو فی ریب و شکست / وان نان نی شوربای نمکست

تا چند ز فلسفه ات لافی / وین یابس و رطب بهم بافی

رسوا گردت ما بین بشر / برهان ثبوت عقل عشر

در کف نه نهاد بجز یادت / برهان تمانع ابعادت

آن فکر که شد بهیولی صرف / صورت نگرفت از آن یکحرف

تصدیق چگونه این بتوان / کاندر ظلمات بزد و دوان

علمی که مطالب آن اینست / میدان که قریب شیاطین است

تا کی لافی ز طبیعت دون / تا کی باشی بهرش مفتون

تا چند دو اسپه پیش تازی / تا کی بمطالعه اش نازی

بویان

این علم دنی که ترا جان بهست / فضلات فضائل شیطان است

خود گو تا چند چو خر یکسان / آئی بسر فضلات کسان

تا چند بغایت بی دینی / خشت کتبش بر سر چینی

اندر پی آن کتب افتاده / پشتی به کتاب خدا داده

نی رو به شریعت مصطفوی / نی دل به طریقت مرتضوی

نی بهره ز علم فروع و اصول / شرمت باد از خدا و رسول

ساقی ز کرم دو سه پیمانه / در ده به بهای شیخ دیوانه

زان می که کند مس او اکسیر / و علیه یسهل کل عسیر

زان می که اگر ز قضا روزی / یکجرعه ازان شود وحش روزی

از صفحه خاک برد اثرش / در قلعه عرش رسد خبرش

فصل فی ذم علوم الدنیویة

ای مانده ز مقصد اصلی دور / آگنده دماغ ز باد غرور

در علم رسوم گرو مانده / نشکفته ز پای خود این گنده

تا چند ز نی ز ریاضی لاف / تا کی افتی بهزار گزاف

ز دوار عرش و دقائق وی / هرگز نبری به حقائق پی

در جبر و مقابله و خطائین / که نظر بشکل و حاصل فی البین

در روز پسین که رسد موعود / نرسد ز عراق و زناوی سود

اثل نه کند ز تو تعبیے — نی شکل عروس و نه ناسوتی

در قبر بوقت سوال و جواب — تففے نه هد بتو خطرلاب

از علم رسوم چه می جوئے — وندر طلبش تا کے پوئے

علمی بطلب که ترا فانے — سازد و ز علائق جهانے

علمی بطلب که بدل نور است — سینه ز تجلی او طور است

علمی بطلب که کتابی نیست — یعنی ذوقیست خطابی نیست

علمی که نسازد از دو نے — محتاج به آلت قانونے

علمی که ازان چو شدی محظوظ — گردد دل تو لوح المحفوظ

علمی بطلب که نماید راه — و ز سر ازل کندت آگاه

علمی بطلب که جدالی نیست — حالیست تمام مقالے نیست

علمی که مجادله را سبب است — نورش ز چراغ ابو لهب است

علمی بطلب که گزافی نیست — اجماعیست خلافی نیست

علمی که دهد بتو جان نو — علم عشق است ز من بشنو

عشق است کلید خزائن جود — سازی همه ذرات وجود

نا قفل تو نشسته بجنت و رنج — وندر بغل تو کلید گنج

جز حلقه عشق مکن در گوش — از عشق بگو و ز عشق بنوش

علمی که همه خبران است — در عشق آویز که علم انست

در ده قدحی ز شراب طهور / بر من بگشا در عیش و سرور

کز گرفتار غم جانکاه / زین توبه شکست بتر ز گناه

وی ذاکر خاص بلند مقام / آزرده دلم ز غم ایام

زین ذکر جدید فرح افزای / غمهای جهان ز دلم بزدای

میگو با ذوق دل آگاه / الله الله الله الله

کین ذکر رفیع همایون فر / وین نظم بدیع بلند اختر

در عجز غریب چو جلوه نمود / در راه فرح بر خلق گشود

اندر ابر خوان بنوای حزین / وز قلعه عرش شنو تحسین

یارب به کرامت اهل صفا / بهدایت راه روان صفا

کین نامه نامی نیک اثر / کآورده ز عالم قدس خبر

پیوسته خجسته پیشش کن
مقبول خواص و عوامش کن

تمت

لله الحمد مثنوی شیر و شکر تصنیف جناب شیخ بهاء الدین عاملی قدس الله سره بتاریخ بست و هشتم ماه ذیقعده ۱۲۹ هجری

بمحله فراش خانه وزیر گنج مطبع حسینی اثنا عشری باهتمام عابد علی رضوی مطبوع خاص و عام گردید فقط

نان و حلوا

DATE	NO	DATE	NO